

حکایت سلطان بایزید بطامی

بامرد ریاکار

میگویند که روزی شخصی بحضور سلطان بایزید آمده و گفت که قربانت شوم یا سلطان همین تسبیح که در دستم هست به تعداد یک هزار یک دانه موره داشته و خواهش میکنم تا مرا راهنمایی نمائید که روز هانه چند هزار مراتبه خداوند ج را ثنا و صفت گو هی نمایم.؟ آنجناب فرمودند که روزانه به تعداد پنج مراتبه خداوند بزرگ را از صمیم قلب تان یاد کنید.



آنشخص باردیگر گفت که قربانت شوم یا سلطان بایزید صاحب من میگویم که خداوند بزرگ ج روز هانه چند هزار مرتبه یاد نمایم و شما میگوئید که پنج مراتبه . جناب بایزید صاحب فرمودند که آنهم اگر بالایت اضافی مینماید روزانه به تعداد سه مراتبه خداوند ج را از صمیم قلب تان یاد بکنید .

آنشخص با خود گفت که اصلاً جناب سلطان صاحب گپ مرا متوجه نشده باز هم عرض نموده و گفتند که قربانت شوم یا بایزید صاحب شما گپ مرا هیچ متوجه نشدید در حالیکه در دستم تسبیح یک هزار دانه ئی بوده که من میخواهم روزانه چندین هزار مرتبه

خداوند بزرگ ج را یاد نمایم و شما میگوئید که روز هانه سه مراتبه خداوند را یاد کنید .
جناب سلطان بای یزید فرمودند که اگر روز هانه سه مراتبه هم بشما مشکل باشد پس در
آنصورت یک مراتبه در روز خداوند ج را از طی دل یاد نمائید .
آن مرد ریا کار گفت که قربانت شوم یا سلطان بایزید من چه میگویم و شما مرا چگونه
رانمائی مینماید . ؟
در همین اثنا آنجناب سخت جلالی شده و فرمودند که ای مرد ریا کار خیر حالا یک
مراتبه بزبان با یزید بگوئید که **یاالله ج حق هستی** . و زمانیکه آنمرد ریاکار بزبان آن
مبارک میگوئید که یاالله حق هستی و لحظه ای بعد بقدرت خداوند جان بجانان داده
و محو گشت .



دوستان عزیز! این حکایت را که در سال **۱۳۶۶** از زبان جناب حاجی غلام محمد خان
غزنوی سابق مدیر سره میاشت ولایت غزنی شنیده بودم و آنرا نقل قول بشما نگاشته امید
وارم که مورد دلچسپی تان قرار گرفته باشد .
وبا تاسف اطلاع پیدا نمودم که موصوف در سال **۱۳۷۷** چشم از جهان پوشیده و برحمت
خداوند ج پیوست که روحش شاد و یاد آن فقیر کامل گرامی باد

والله خیر لبالصواب

نوشته عزیز حیدری

از شهر گوتبرگ سویدن

برج قوس **۱۳۷۷** مطابق دسمبر **۱۹۹۸**

AzizHaidari@hotmail.com